بسم الله الرحمن الرحیم

۱ رسالهٔ تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی تصنیف شیخ العالم المحقق
صدر الدین محمد القونوی الرومی قدس سره

سزاواری ثنا حضرت جلال احدیت است آنکه خداوندی که نتیجه مقدمات آفرینش ارواح جمله معرفت انوار اوست و مراد از ایجاد آسمان و زمین ذوات خزانه اسرار محبت اوست و استحقاق صلوات جناب مقدس محمدی راست آنکه خواجه لولاک که اقطار مشرق و مغرب بنور رسالت او روشن گشت و ارجای ملک و ملکوت از عبق نسیم ولایت او گلشن شد و استیجاب تحیات

ورثه و آل اوراست که مصابیح ظلمات ضلالت و مفاتیح خزاین هدایت بودند و بعد این کلمه چند است در اصول اصول معارف و قواعد طور ولایت که از تتق غیب جلوه کرده است و بلباس حروف کلمات پیدا گشته تا عارف ولایت را بر سبیل تذکره و استرشاد از مطالعه و ضبط آن نفعی بود و بدان واسطه این بیچاره را بدعای صالح مدد دهند تا ببرکات آن دعا از ظلمات خودی خود بکلی خلاصی یابد و بمنتهای همت دل رسد و هو الوصول الی لقاء الله تعالی و الاستهلاک فی شهود جماله و جلاله

بیت
ولم تهو فی ما لم تکن فیه فانیاً ؛ ولم تغن حتی تجتلی فیک صورتی

و اینکلمات را تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی نام نهاده و حاصل آن مشتمل خواهد بود بر مقدمه و سه مصباح و خاتمه و الله المستعان و الیه التکلان

[illegible]

۲ مقدمه ببایددانست که اساطین کشف وعظماء مشایخ
بدیع بصیرة نافذ بدیع اند و بدل حد اشناس بدانسته که مراد
آفریدکار تعالی وتقدس از ایجاد عالم اهل معرفت بوده
از ملائکه و انبیا و اولیا صلواة الله علیهم اجمعین لیمیز الخبیث
من الطیب و این معنی را داود علیه السلام سوال کرد از
حضرت ربوبیت که وقتی از عالم ظلمات جهل منسلخ شد
و بعالم انوار علم رسید که ای رب لماذا خلقت الخلق
فنودی من وراء سرادقات العزة کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف و همچنین در اخبار آمده مرفوعا
الی الرسول انه سئل موسی علیه السلام ربه من ادنی اهل الجنة مرتبة
الجنة فاقول له ادخل الجنة فیقول ای رب کیف ادخل وقد نزل
الناس منازلهم واخذوا اخذاتهم فاقول له اما ترضی ان
یکون لک مثل ملک ملک من ملوک الدنیا فیقول رضیت

قال ... بعد ما دخل اهل ... صح

یارب

یارب فاقول له لک ذالک ومثله ومثله ومثله الی العاشرة
فیقول رضیت یارب فاقول ولک ما اشتهت نفسک
ولذت عینک فیقول رضیت یارب قال یارب اعلاهم
منزلة قال الئک الذین غرست کرامتهم بیدی وختمت
علیها یا سمی فلم ترعین ولم تسمع اذن ولم یخطر علی قلب بشر
لقوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء
بما کانوا یعملون وغرض از ایراد این حدیث آن نکته است که
اولئک الذین غرست واز قمه عرش تا تحت الثری جمله
به تبعیة آن طایفه آفریده اند و برای ترقی ونفع ایشان
پدید آورده وهمه را مسخر ایشان کرده نظم درخت است
این جهان ومیوه ماییم که خرم بر درخت او برآییم وگر هستند
همچون برگ و بار طفیل ما شدند آنها سراسر شرف دار
درخت از میوه داری چه باشد چون ندارد هیچ باری

۳ قال الله تعالى الم تر ان الله سخر لكم ما في السموات وما في الارض
واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة وقوله تعالى قل هي للذين آمنوا
في الحيوة الدنيا خالصة يوم القيمة بيت تو پنداری
که بر هرزه است این کیهان چون مینو · تو پنداری که بر بازست
این میدان چون مینا ٭ اگر زنهار شرعتی در اندر بندی گردون
وگر زنهار دینی کمر باکت بدی ٭ جزا ٭ واینمعنی فرزاره جمله آنرا
حقند عزشانه تفاصیل است که آنرا اولو المعارج والابصار
علوم مکاشفه خوانند وآنمعرفت ذات حقست عز شانه
من حيث لعلمه نفسه وبجهله غير لقولهم لا يعرف الله الا الله
وآنرا غیبت هویت گویند وهیچ مخلوقی از آن هیچ ادراک نکنند
ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون واعتراف آوردن بعجز
از ادراک این حضرت کمال مقربانست سبحان من لم يجعل للخلق
سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته عربيا العجز عن درك الادراك
ادراك ٭ والبحث عن سر ذات الله اشراك ٭ وقولهم جل

جناب

ما الواحد

جناب الواحد ان يكون شريعة لكل وارد وان يطلع عليه الى الواحد
عربيه ما الواحد من واحد اذ كل من وجد جاحد ٭ توحيد من ما وجد
ينطق نعمة عارية ابطلها الواحد توحيد اياه توحيده ولعنت
من ينعته لاحد فارسیه عقل عقلست وجان جان است او واکنه
زان برتر است آن است او لن ترانی لا تدركه الابصار
وهو يدرك الابصار اشاره بدان است وهمچنین شهود آنست
من حيث ظهوره بالمظاهر انكم سترون ربكم كما ترون القمر
ليلة البدر لا تضامون في رؤيته ورأيت ربي في احسن
صورة وما كنت اعبد ربا لم اره اعبد ربک کانک تراه
عبارة از آن است هو الظاهر والباطن والاول والآخر
والحاضر تعرف تعرف بالتنكر في المظاهر ليشهد بالبواطن
والظواهر علا ودنا وحل بلا محل فاصبح حاضرا في كل
حاضر با عرب دل مغز حقیقت است وتن پوست بین ٭ در کوت

یا پرتو صورت دوست بین   هر چیز که آن خوش حسنی دارد
یا سایه نور اوست یا اوست ببین   ما فی الوجود الا الله
ولیس فی الدار غیره دیار بیت در ده کسی نیست جمله مستند
باینکه ده خراب درده   و سر وحدت و فنای ملک و ملکوت
و سر کل شیء هالک الا وجهه همه ازین عالم است و این نوع
اشرف اغمض علوم مکاشفات است و لا یختص بمعرفته الا الاکابر
والکمل من المقربین ولا یحیطون من علمه الا بما شاء و همچنین معرفت
اسما و صفات او جل عزه از آن رو که بوجهی عین ذات است
و معرفت اسما کلی و اسما جزئی که تحت حیطه آن است و معرفت
اسما و صفات دیگر است که عارف بمرتبه آن رسد و معرفت
قصور بمعرفت اشیاء هیچ آفریده را بر آن راه نیست و از خصائص
[illegible] چنین اشاره آمده اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک او
انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استاثرت به فی

مکنون الغیب و همچنین معرفت افعال او جل و عز و آن بطریق
اجمال دو قسمت امر و خلق که آنرا ملک و ملکوت خوانند
ملک که خلق باشد عالم اجسامست و ملکوت که امر باشد
عالم ارواح قل الروح من امر ربی الا له الخلق والامر
تبارک الله احسن الخالقین و معرفت اهل ملکوت اعلی
و ملکوت اسفل و مراتب کروبیان و روحانیان و ملائکه
مهیمه و معرفت شیاطین و جن و معرفت عوالمی که بعضی تابع
عالم ارواحست و بعضی تابع عالم اجسام و معرفت عوالمی
دیگر که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام
و همچنین معرفت طور ولایت و نبوت و وحی و الهام و هاجس
و وسوسه و همچنین معرفت سر قدر و قضا و دنیا و آخرت و کیفیت
انشاء آخرت از دنیا و تجسد اعمال و تشخص اخلاق و خواطر
و سر عالم برزخ و اسرار قیامت و حشر و نشر و صراط و

ومیزان بهشت و دوزخ اینعلوم را بهمه از عالم مکاشفات آ
وعارف کامل را دانستن این مجموع ضرورست ولوح اینعلوم
جز در مکتب ویعلمکم الله وعلمناه من لدنا علما نتوان نوشت بعد از
آنکه آیینهٔ دل بمصقل ایمان عطائی وتقوی خدائی
از زنگ ممکنات بکلی زدوده باشند ودر خرابات صور رفناء
اوصاف بشری شراب تجرید نوشیده باشد نظم دیر شد تا هیچکس را
از عزیزان نامده است ❊ بیزوالی ملک صورت ملک معنی برقرار
قال الله تعالی ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات
من السماء والارض نظم زبان از حرف سیمائی برو لختی کوته کن ❊
چو از ظاهر خموش گشتی همه باطن زبان بینی ❊ من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه پس هرکه سلوک
این طریق از ملکوت السما مؤید گردد بر چیزی موفق شود که حقیقت
خلقت ابرای آن آفرین است لقوله وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون شعر در حکمت حق شو چکنی ابجد خلق.

محمود

محمود خدا شو چه شوی احمد خلق یکدم دل عاشق
زتو حاضر گردان ❊ تا شاهد خالق شوی ومشهد خلق ❊
ودر تحریر اینمقالت از خاطر شیطانی وواردات ظلمانی
پناه میگیرم بقیوم وجود ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم میگویم دبهر قاعده از قواعد یکه گذاشته اعانی
پیش نخواهم کرد بطریق خطابی که کما جرت به عادة الانبیاء
والاولیاء والصوفیة المحققین چه این نوع علوم بحکم اجراء
سنت ازل واعطاء قواعد تحقیق از غایت عزت وعظمت
در جلابیب حروف وکلمات نمیگنجد من عرف الله کل لسانه
این باشد که عارف عبارتی نیابد که بدان از کنه معلومات
خود بیان تواند کرد تا نخوری ندانی لم یذق لا یعرف
ومن لم نشاهد عینه کیف یشهد شعر ای دوست حدیث
عشق دیگرگونست وازکل حروف ابجدیت افزون است

گردیده دلها بگشایش نفسی معلوم شود که این حکایات جو سست
وغرض اکابر از گفتن و شنودن و نوشتن این علم پیش از تنبیه
و تشویقی نبوده است ولنا فیهم اسوة حسنة و قدوة مرضیة
بعد ازین در مقصد خوض کنیم و من الله التوفیق و به العصمة
من شر العصمة من شر العدو و جنوده والاعانة منه سبحانه

مصباح اول در معرفت آفریدگار و آن مشتمل است بر سه لامع
لامع اول در معرفت ذات لامع دوم در معرفت صفات لامع سیوم
در معرفت افعال والله الملهم للصواب یلقی الروح
من امره علی من یشاء من عباده والله یقول الحق و هو یهدی
الی سواء الصراط لامع اول در معرفت ذات بدان وفقک الله
للعروج الی السموات العلی که طالبان حضرت قیومیت
و مشتاقان جمال صمدیت که دغدغه شوق و طلب ایشان را
بر آن باعث میشود که از غیابت جب تقلید آباء و کبراء بیرون آیند

شوق

شوق و کمند طلب خود را بفضای عالم شهود و عیان تحقیق اندازند
و در دو قسم منحصرند یکی اهل بحث و افکار و یکی اولو الکشف
و هر یک از ایشان در اقتباس و اقتناص این مطلوب طریقی دارند
معین اما اهل بحث و نظر میخواهند بترتیب مقدمات و
تقریر ادله و حجج بقصارای مطالب خود رسند و کتب
ایشان مشهور است و طرق ایشان معروف از وجود ممکنات
بر واجب الوجود عظم قدسه استدلال میکنند از خلق بخالق
و از صنع بصانع میروند و از مجاز بحقیقت و این طریق اگرچه
محمود است اما چون از فیض نور نبوی خالی باشد حاصل
آن بعاقبت جز حیرت مذموم نبود و حیرت دو گونه است حیرت
نظارت و حیرت اولو الابصار حیرت نظار مذموم است و آن
از تصادم شکوک و تعارض ادله بود چنانکه حسین منصور گوید
عربیه من رامه بالعقل مسترشدا اسرحه فی حیرة یلهو

وشاب با سرارده یقول من حیرته اهل هو نظم راه توحید را
بعقل مجو دیدهٔ روح را بخار مخار زانکه کرد است قهر الله
عقل را بر دو شاخ لا بردار وحیرت الوالابصار محمود است
و ان از توالی تجلیات وتتالی بارقات بود و در مشاهده کبریا
ومباهات توحید و عجایب امور واحکام ربوبیت رب زدنی
فیک تحیرًا اشاره بدین مقام است عربیه قد تحیرت فیک خذ
بیدی یا دلیلًا لمن تحیر فیکا بیت چرا بر روی یار ای زلف هر ساعت
دگر سانی کهی زنجیری از عنبر کهی از مشک چوگانی زره چندین
چه میبافی نه داود زره بافی فسون چندین چه میخوانی نه هاروت
فسون خوانی واما اهل کشف وبصیرت بتصفیه باطن وتقدیس
محل و مکان وکمال تبتل ودوام توجه بنهایت مقاصد خود میرسند
وهو الوصول الی معرفة الله تعالی ولقائه در هر ذره واین سلوک
صراط مستقیم میخوانند و آن راه صدیقیت وانبیاست

صلوات الله

صلوات الله علیهم اجمعین لقوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به
نوحًا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی
ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه واشرف اطرق واکمل ادیان ملت
حنیفی ودین مصطفوی است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه وحی
الهی بیان میکند ما کان ابراهیم یهودیًا ولا نصرانیًا ولکن کان
حنیفًا مسلمًا وما کان من المشرکین وجای دیگر گفت الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینًا واین طایفه که موفق شد بر سلوک صراط مستقیم نام ایشان
در موطن میثاق روز الست بربکم بر جریده یحبهم ویحبونه
بتفصیل نوشته اند ایشان محبوبان لم یزل ولایزال اند
رضی الله عنهم ورضوا عنه در حق ایشان نظم آنها که
ربوده الستند از عهد الست باز مستند فانی گشته ز خود
بدوست باقی اینطرفه که نیست گشته هستند در نزل درد

بسته پایند در دادن جان گشاده دستند چالاک روند پس بکام
از جوی حدوث باز جستند اینطایفه اند اهل توحید
باقی همه خویشتن پرستند بلکه بدریای هدایت رسیده اند
واز ظلمات حدوث گذر کرده وهرچه همه خلق را غیب است
ایشانرا شهادتست وهرآنچه مردم بحکایت شنیده اند ایشان
ببصیرت دیده اند زبان حالت ایشان همه این میگویند عربیه
لیلی بوجهک مشرق ۞ وظلامه فی الناس ساری ۞ والناس
فی سدف الظلام ۞ ونحن فی ضوء النهاری ۞ بر طهارت فطرت
مانده اند وظلمات اکوان وتقلبات حدثان در ایشان
اثر نا کرده عربیه اری الایام صبغتها تحول ۞ وما لهواک لی
قلبی یحول ۞ بیت عشقت که علاج دل هر درویش است ۞ اندازه
هر هوا پرستی بیش است ۞ چیزیست که در ازل مرادم سر بود
کاریست که تا ابد مرادم پیش است ۞ قال الله عز من قایل

اولئک

اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه لاجرم
اینطایفه وجود آفریدگار را جل قدسه بترکیب مقدمات عقلی ادراک
میکنند شبهات مینارا در ادراک الوان باستدلال قوه لمس حاجت
افتد لقوله تعالی و تقدس افی الله شک قل الله ثم ذرهم فی الی الله
خوضهم یلعبون بیت کو دل که بداند نفسی اسرارش ۞ یا گوش که
بشنود زمن گفتارش ۞ معشوق جمال مینماید شب و روز ۞ کو دیده
که تا برخوردار دیدارش قال الله عز سلطانه فطرت الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم با جنید
رضی الله عنه گفتند ما الدلیل علی وجود الصانع در جواب گفت
لقد اغنی الصباح عن المصباح ویکی دیگر از اهل معرفت پرسیدند
که این الله فقال ابعدک الله اتطلب مع العین این لکن تا نور
او نبود او را نتوان شناخت لقوله تعالی اسمه افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه شعر بنور طلعت تو دیده ام

٩ جمال ترا : بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست شیخ الاسلام
عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید : الهی تلطفت باولیائک
فعرفوک ولو تلطفت باعدائک لما جحدوک شرح مبادی این
معرفت که ذوق ارواح ایشانست در طی حروف و کلمات نگنجد
بیت فما کل مکنون یباح مصونه : ولا کل ما ادمت عیون الظبا ردی
و اما آن مقدار که در وقت گنجد بر سبیل ایما و اجمال مستعینا بالله
و مسترشدا عنه چون سالک را از حبس هوا و چارمیخ طبیعت
خلاص دهند و دیده و دل را بنور احدیت از مظاهر وحدانیت مکحول مکحّل
گردانند عزه سر الله نور السموات و فلان نور الارض
نقاب گشوده با او در میان نهد که و نحن اقرب الیه منکم چه معنی دارد
و جلالت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله در خلوتگه
کل شیء هالک الا وجهه با او گوید بیت با جز اغیر او محال بود
در در گاه وما سوا همه هیچ ذلک بان الله هو الحق و انما یدعون
بر ...

دونه هو الباطل شعر اینهمه رنگهای پرنیرنگ : خم وحدت کند همه یکرنگ
مصرع ا انت ام انا هذا العین فی العین : حاشای حاشای من اثبات
اثنین : هویته لک فی لائیتی ابدا ، کل علی الکل تلبیس بوجهین
مصرع تا ظن نبری که هست این رشته دو تو : یکتاست خود اصل و فرع
بنگر تو نکو : این اوست همه و لیک پیداست بمن سنگ
بینت که انجمله منم لیک : اینجا عارف را تثبیت الله الذین
آمنوا بالقول الثابت باید که مدارا کند و گرنه هلاک شود
و یحذرکم الله تعالی بیت چون تو دو هزار عاشق از غم کشتم :
کز خون کس آلوده نگشت انگشتم : لقوله تعالی ان الله لغنی عن
العالمین چندین هزار سالک در این مقام از راه افتادند
و بمذاهب فاسده چون حلول و اتحاد و غیرها گرفتار شده
تعالی الله عما توهم الزائغون علوا کبیرا یکی از اهل معرفت
میگوید علم الفنا و البقا یدور علی اخلاص الوحدانیة

۱۰ وصحة العبودیة وما کان غیر ذلک فمغالیط وزندقه سبحان الملک

القدوس الذی لا یتصل به شیئ ولا ینفصل عنه شیئ ولیس معه شیئ

نظم نور خود را فتاب بنر دیده است ٭ عیب در آینه و در دیده است

هر که اندر حجاب جاوید است ٭ مثل او چو بوم خورشید است ٭

کو یدانکس در اینمقام فضول ٭ که تجلی بداند او ز حلول ٭

هر چه روی دلت مصفاتر ٭ ز و تجلی ترا مهیاتر ٭ ان الله یتجلی للناس

علی صدر معتقداتهم ودر حدیث قدسی وارد شده است

که انا عند ظن عبدی بی فحسب اینجا سر وحدت وموجد اعیان ثابته

که آنرا خلق میگویند و فنا و عدم ایشان من حیث النظر الی ذواتهم

معلوم کردد و از اینجا باشد که عارف ذات بینهایت حق تعالی و تقدس

بصفت صمدیت بشناسد وحقایق واسرار جلال واکرام معلوم

او کردد و چون لعیت هویت بکرد به بطون وجلال بیند و آن

حضرت ذاتست هو الله الواحد القهار لا تدرکه الابصار

وهو

وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر سبحان من لا یعلم ما هو الا هو

مقربان ملاء اعلی را از ادراک عزت هویت او مجهول خود محروم

وقاصر بینند ان الله تعالی قد احتجب عن العقول کما احتجب عن

الابصار وان اهل الاعلی والملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه وجون ٭ وان الملاء الاعلی

بطن سر موجودات نکرد به طول واکرام وانعام او بیند وآن

تجلی مرتبت و بارگاه تدلی است سبحان من ظهر فی بطونه

وبطن فی ظهوره آنجا بداند که وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة

چه معنی دارد ودر ایت رایت ربی فی احسن صورة چه بود اینجا بود که

سر حجاب عزة ورداء کبریا به معلوم کردد ومحقق شود که خدا را

جز بواسطه رداء کبریا نتوان دید ما بین القوم وبین ان ینظروا

الی ربهم الا رداء الکبریا لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه از سبحات

اینجا گفته اند ٭ چشم نور چو بنگر در آن معنی دید ٭ صورت دیدم

ولیک جای معنی وید ٭ زان هر نگه بچشم سر در صورت

جز در صورت نمیتوان معنی دید بلله الکبریا فی السموات
والارض نوشش باد آنکه گفت رایت شیئا الا رایت
الله فیه نظم اندر عالم هیچ گل و سنگی نیست : کز بوی وصال
تو در آن نکی نیست : و چون حقایق اسم ظاهر و باطن تمام
بداند که حق را تعالی و تقدس از چه وجه توان دید و از چه
وجه نتوان دید فمن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل
سبیلا و چه معنی بود که از ابوذر غفاری رضی الله عنه پرسید
یا رسول الله هل رایت ربک در جواب فرمود نورانی
اراه روز دیگر پرسید در جواب فرمود ما کنت الی — اراه
الی عبدا اربالا اراه رایت ربی فی احسن صورة رباعی — اجعد ربالا اره؟
از عشق اگرت بدل درآید دیدن : معشوقه ترا سهل نماید دیدن :
زنهار به پایه اش قناعت مکن : جز سایه نپسندار که شاید
دیدن : و چون دیده دل بنور معرفت بینا گردد این معانی

ظاهرتر

ظاهرتر از ادراک اولیات گردد بیش از این یارم گفتن و نوشتن
نظم ظاهرتر از این نمیتوان شد : پیداتر از این نمی توان بود که این
مشهدی مهیب و مقامی عظیم است : ما للتراب و رب الارباب
از جناب غیبت میگویند بیت برچنین بالا پر گستاخ گر متعرض
لا جبرئیل پر بریده اند از این رو صدهزار مقربان ملاء اعلی
و قدسیان اسمی را رسند که بکمال عجز خود از شهود کبریا و عزت
او معترف شوند و گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا تبل
این بیت بیت زانجا که ظهور کبریا با قدرت : توحید من و شک تو — رک
باشد مطلق : ما عرف الله الا الله ولا قال الله غیر الله ع
جز از حق کیست تا گوید اناالحق من زعم انه یوحد الله و هو غیره
فهو مشرک وجودک ذنب لا یقاس به ذنب رباعی کس نیست
که عقل گویدش او خبر تو : یا کس دارد همت و نیرو خبر تو : هر از
تو چگویم و چه نتوان گفتن : می گوی و همی شنو تو از خبر تو

سبحان من وقف لسان عبیده والحمد لله

والسلام علی عباده الذین اصطفی لامع درّیم در موجود صفات الحق

بدانکه قیوم وجود عز سلطانه در کلام مجید میفرماید ولله الاسماء

۲ فادعوه بها پیش ائمه کشف واساطین مشاهده اسماء وصفات

دو لفظ مرادف است بر یک معنی و در کتاب وسنت این معانی

بیشتر بلفظ اسماء آمده است و وظیفه طالب محقق مستعد در این مقام

آنست که اول اسماء وصفات او تعالی وتقدس بطریق

ایمان از انبیا واولیا فرا گیرد پس براه ایشان رود تا بنور معرفت

وقوه متابعت بر حقایق اسماء اطلاع یابد لقوله تعالی واتقوا الله

ویعلمکم الله بیت بر وفق رضای حق رسان وز بشتاب تا گر

خفته عرب برخیزی : رضوان الله علی شیخ التوحید نعم ما

قالوا حیث قالوا منهم شعر اسرار طریقت نشود حل بسؤال :

نه نیز بدر باختن منصب ومال : تا دیده ودل خون نکنی پنجه سال

از قال

از قال براره نمایند بحال و بعض ابوعلی سینا گفت

در این معنی شعر دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت د

یک موی ندانست ولی موی شکافت د اندر دل من هزار خورشید

بتافت آخر بکمال ذره راه نیافت : خواجه نصیر الدین

طوسی علیه الرحمه فرموده در این معنی شعر آن قوم که راه بین

فنا دند وشدند د کس را بیقین خبر ندادند وشدند د

آن عقده که هیچکس ندانست گشاد د هر کس بندی بر آن

نهادند وشدند د امام فخر الدین رازی در این معنی گفته شعر

هرگز دل من ز علم محروم نشد د کم بود ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد ودو سال سعی کردم شب وروز د معلوم شدم که هیچ معلوم نشد

د امام غزالی گوید در این معنی شعر کس را پس پرده

قضا راه نشد د در سر قدر هیچکس آگاه نشد د هر کس ز سر

قیاس چیزی گفتند د معلوم نگشت وقصه کوتاه نشد

ابونصر فاریابی گفته در این معنی بیت اسرار وجود خام و ناگفته بماند
وان گوهر بس شریف ناسفته بماند ⁂ هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند
آن نکته که اصل بود ناگفته بماند ⁂ در مقام معرفت اسما و صفات
در غایت عظمت و جلالت است جز اهل صفوت و خلت را بر آن
اطلاع ندهند و بنقل اقاویل مختلف و روایات مذاهب متنوعه
و حفظ مجلدات کلام و فلسفه قابل انعکاس اشعه انوار اسما
و صفات حق عز سلطانه کی توان شد و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السماوات عربی فقل لمن یدعی فی العلم فلسفة ⁂ حفظت شیئاً
و غابت عنه اشیاء ⁂ بگذر از عقل طبیعی تا نیاید جانت را عنک
صورت تخییل هر چیزی به برهان داشتن ⁂ نه هر که اصطلاح علما
و حکما داند عالم و حکیم بود و نه هر که زهد و عبادت ورزد او را
بجمال و جلال ازل بینائی بود هیهات و ما علم کل اناث الا من
مشربهم جان قربه داند که معانی اسما و صفات او عز شانه

چه بود سهل التستری رضی الله عنه گوید خرج العلماء و الزهاد
و العباد من الدنیا و قلوبهم مقفلة و لم یفتح الا للشهداء و الصدیقین
و المعیّنین من التوحید ثم تلا قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو لا تفتح لهم ابواب السماء بیت نه هر کو آید از کوهی بود با عوت
موسی نه هر کو آید از زالی بود با سطوت دستان ⁂ در هر دلی نور غره
و اسرار او نگنجد و هر گوشی طاقت سماع سطوت جلال معارف
او ندارد ما تحمل عطایاهم الا مطایاهم بیت زاد آن به که شمع طلب
که نداشتند هندوان عرب جیمانی تشلا سر سعدی تحدا
بسر سعدی شیحی آنها که ببضاعت عقل مزخرف و فطنت تبرا
و بصیره حولا در لب حقایق تصرف میکنند و ذوق انبیا و اولیا
بخلاف آن گواهی میدهد و خود را فقها گویند و قومی اثبات صفات
میکنند و لکن المغایرت للذات حق المغایره و از اینجا کفر محض
و شرک بحیب لازم آید و خود را محقق گویند و بعضی گویند ذات او را

نفی میکنند و کفر و ضلال ایشان از دیگران زیادت
نفی در عین ذات او غیر ذات صفات

محلّ حوادث میدانند بعضی او را محلّ اشیا دانند بعضی او را در اشیا
دانند بعضی او را اشیا دانند و اشیا محلّ اوست تعالی الله
عمّا یقولون علوّا کبیرا امّا سادات طریقت و خزنهٔ اسرار و صوت
که از مشکوة نبوّت و زجاجهٔ ولایت و مصباح هدایت اقتباس
نور کرده‌اند و بتعلیم حق و تعریف او بدیده و بدانسته‌اند که صفات حق را
وجهی عین ذات است و از وجهی غیر ذات چه جملهٔ اسما و اوصاف سلطانه
معانی و اعتبارات و نسب و اضافات و آن از آن وجه که عین ذاتست
که آنجا وجود دیگر نیست مغایر ذات و از این وجه غیر ذاتست که مفهومات
علی القطع مختلف است و کثرت اسما بذات قدیم قایم است و اسما
علی الحقیقه پیش اهل بصیرت این معانی قدیم است و این الفاظ که اسما است
و این نوع را صفات ثبوتی گویند و این ۱۲ و اربعه چهار رکن الوهیت است
اما معزّ و مذلّ و محیی و ممیت و معطی و مانع و ضارّ و نافع این هم از نسبت
می‌خیزد و این نوع را صفات اضافی گویند و سلام و قدّوس و غنی

از اضافت معنوی و معنی معانی و اعتبار از آن میخیزد و میهنا اسرار از غایت ... و ... و مرید در از ... که معانی این

٤

بر

سلب عیوب نقایص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی گویند
و مجموع اسما در اقسام ثلثه منحصر است اما الله اسمیست جامع آن
ذات قدیم را از آن رو که موصوفست بجمیع اسما و صفات
من حیث ظهوره و بطونه و از اسما هیچ اسمی را آن عظمت نیست که این
اسم را و اکثر علما بر آنند که این اسم مشتق نیست و او را قلی الله
بمنزلت اسما و اعلام است غیر او را و رحمن اسمیست آن ذات پاک
قدیم را تبارک اسمه و تعالی جده از آن روی که انوار وجود از حضرت
جلال او بر اعیان ممکنات اشراق میکند و این اسم را با غیب
هویت نسبتی نیست از آن رو که غیب هویت است بلکه بحضرت ظاهر مخصوص
است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را فرا میگیرد
و این دو اسم در غایت عظمت و جلالت است لقوله تعالی قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن ایّاما تدعوا فله الاسماء الحسنی و ۲۱ دیگر که در حق
آدم را ادراک آن ممکن است عارف خود بنفس نفیس احکام ادراک میکند
و در این مقام باسمی چند اشاره کنیم و ضابطی بنماییم که صاحب فطرت

تسلیم را در معرفت اسماء دیگر چنین مشاهده شود و الملهم هو الله
بدانکه چنین عارف سیر عرش بداند و مناسبت آن با حضرت الهیت
فهم کند بداند که سبوح قدوس را با ایشان چه مناسبت است تا گویند
و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و همچنانکه معنی شیطنت بداند
و سر ابلیس فهم کند بداند که او را با اسم عزیز چه مناسبت است تا گوید
فبعزتک لاغوینهم اجمعین و چون نشأه آدمی بداند و ترکیب قوی
و امزجه او بتفصیل بشناسد و مناسبت هر قوتی با اسمی فهم کند و معنی
یحبهم و یحبونه با او عشوه زند و بداند که الغفور الودود با آدم
چه اختصاص دارد سبحان الملک الوجود رباعی از شبنم عشق خاک
آدم گل شد * صد فتنه و شور در جهان حاصل شد * صد نشتر عشق بر رگ صد نشتر
روح زدند * یک قطره از او چکید و نامش دل شد * در خبر است که
هر آسمانی و هر ملکی را اسمی معین که قوت او از آن بود ابد الآباد
و آنکه لطیف‌تر اند قهار نداند و آنکه عظیم‌تر اند ستار نداند و علم آدم

اسماء کلها خاصیت خلیفه خدا و مظهر نام الوهیت آدم صفوت
صلوات الله علیه شعر چو آدم را فرستادیم بیرون * جمال خویش
بر صحرا نهادیم * و در این مقام اسرار عظیم است و حرف هی تنبیه آن
بیش از نفع باشد هر آینه عنان بیان کشیده اولی‌تر چه ترسم که اگر
زمام اختیار از دست بیرون شود چیزی نوشته شود که از دریچه غیب
بزبان اعتراضی این زمزمه آغاز کنند شعر بلبل برگل هزار افسانه بگفت
سوز دل شمع و راز پروانه بگفت * رازی که کسی محرم آن راز نبود
از بیخودی بلبل دیوانه بگفت * القصه که گفته آمد کفایت است و چون
مختصر بیش از این احتمال نکند و اسماء حقتعالی در حصر نگنجد و بنقاب
کبریا از مطلع نگردد او استأثرت به فی علم الغیب عندک این بود
ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر
ما نفدت کلمات الله اشارت فیه الا اختصار و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله الاخیار رکن سیم در معرفت افعال بدانکه صانع

16 عالم تعالی جل در کلام بافعال خود علی سبیل الاجمال قسم یاد میکند
و میفرماید فلا اقسم بما تبصرون و لا تبصرون چه افعال او جلت و ما لا تبصرون
قدرته دو قسم است غیب و شهادة که آنرا در کلام مجید امر و خلق
خوانده است آنجا که میفرماید الا له الخلق و الامر عالم خلق عالمی است
که از ره حسی درین راه نیابد و آنرا عالم شهادة و عالم ملک
و عالم اجسام و عالم سفلی خوانند و دلالت این الفاظ بر آن یک
معنی بر سبیل ترادف است و آن یک معنی فلا اقسم بما تبصرون
اشارت بعالم احساست و ما لا تبصرون کنایت از عالم
ارواح است و در کلام مجید ذکر عالم اجسام بتفصیل کرده است
اما ذکر عالم ارواح بر سبیل اجمال گفته است چه احوال ملکوت
بتحقیق کسی فهم کند که بملکوت رسیده باشد و تا آدمی را دو ولادت نبود
بملکوت نرسد چنانکه عیسی علیه السلام میگوید که لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و عالمیان الا ما شاء الله چنین
هستند

صفت اند در شکم مادر عالم سفلی و اذ انتم اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم
چون کلید اذا جاء نصر الله و الفتح از حضرت و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو
بفرستند قفل بشریت ام علی قلوب اقفالها بر دارد سر آدمی را بلد ملکوت
راه دهند و قربتین ذاتی حیث لا این [illegible] ما را جز از این زمان
زمانی دگر است . جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین نظم چون از ظلمات
آب و گل بگذشتیم هم خضر و هم آب زندگانی مائیم و چون بملکوت رسند
بعیان خود را از خبر مستغنی کنند لیس الخبر کالعیان بیت
در دیر مغان نه شنیدیم ز خلقی . از علم بعین آمد و از گوش باغوش .
[illegible] احوال ملکوت در ملک بمثال گفت اما بحکم اعلاء و قدر آمده الا
بسنة الکمل و العارفین علی سبیل الایجاز و الاجمال بارواح مهیمه و اهل
ملکوت اشاعت و تمیز میان کردیم و روحانیان اینجا گفته شود و علی الله التوفیق
و منه الهدایت و العظمه و لا حول و لا قوة الا بالله برای او صلک الله

اعلی مقامات العارفین که موجودات ملکوتی دو قسم اند قسمی آنند که بعالم اجسام
بوجه من الوجوه تعلق تدبیر و تصرف ندارند و ایشان را کروبیان
خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند
دائماً در مواجهه جلال الله و جمال او مستغرق‌اند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و
مصطفی صلی الله علیه و آله از ایشان چنین خبر میدهد ان لله ارضاً
بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون یوماً مثل ایام الدنیا مشحونة خلقاً لا یعلمون
ان الله تعالی یعصی فی الارض و لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس و قسمی
آنند اگرچه بعالم اجسام التفات ندارند و در شهود و قیومیت مشعشعه
و متحیرند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت و وسایط فیض ربوبیت اند
و اینطایفه را باصطلاح دیگر اهل جبروت گویند و سید و رئیس ایشان
روح اعظم است و در ملاء اعلی از وی عظیم تر روحی نیست و او را باعتباری
قلم اعلی خوانند که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر عقل اول گویند
را اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال

و عزتی

و عزتی و جلالی ما خلقت خلقاً اکرم علی منک بک اعطی و بک اخذ
و بک اثیب و بک اعاقب و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف
اول ملائکه است لقوله تعالی یوم یقوم الروح و الملائکة صفاً و روح
القدس را که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ما منا الا له مقام معلوم
لو دنوت انملة لاحترقت و قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق
تدبیر و تصرف دارند و ایشان را روحانیان خوانند و ایشان نیز هم دو
قسمند قسمی ارواحی اند که در سموات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت
اعلی اند و قسمی دیگر ارواحی اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را
اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موکلند
و چندین هزار بر معادن و نباتات و حیوانات دیگر تا بحدی که بر هر جزوی ملکی موکل است
و در کلمات انبیاء و کبرای صلوات الله علیهم اجمعین آمده است که ان
لکل شیء ملکاً و از صاحب شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
در کعت ینزل و مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنان گویند که تا هشت

۱۸ فرشته نباشد برگ بر درخت نیافرید هکذا جرت سنة الله و لن تجد
لسنة الله تبدیلا و در بعض اصطلاحات او را قوی گویند مثل جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و مصوره و نامیه و در حدیث دیگر
ملک الجبال و ملک الرعد و ملک الریح و ملک البرق آمده است و تا جمال
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء تعالی نبیند از دانم تحقیق توان
دانست بیت جسم را چون سایه دان و شخص را چون جان بگیر سایه را بی
شخص هرگز کی بود هستی پذیر تا موجودی ملکوتی نبود جسم را هیچ وجودی
متصور نباشد و این از اسرار بزرگ است و عز مجد وجه الارض من
یفهمه شعر سخنم شد بلند و مهر تسم مرا چیزی از زبان بجهد ره نبرد
میان عجب تند است بر تسم از دست من عنان برهد اما حقیقه آدمی
را که از لطیفه‌ها خوانند و شیخ دشوارها در و جهان و ذات و بالغ و
کامل و مکمل و مرشد و جام جهان نمای و آیینه گیتی نمای و تریاک اکبر
و اکسیر اعظم و عیسی مرده زنده کننده و خضر آب حیات خلیفه ولیکن کم
لان.

که ای غافل بدانند همه نامهای آن و او زبده و سر عالم ملکوت است و او
مرکب است از جمیع تفاصیل را هر دو عالم روحانی و جسمانی و او اکمل موجودات است
و بیشتر اهل بصیرت تمثال او و میان حق عز سلطانه هیچ واسطه نیست و او واسطه
میان خلق و حق و مقصود از همه افعال او است الا مقربان ملاء اعلی که
مستغنی اند و سر لولاک لما خلقت الافلاک هم در حق سید الاولین و
الآخرین صلوات الله علیه آمده است محقق است عند ذوی الابصار
والتحقیق و تخصیص او علیه السلام برای آن است هم او باتفاق اهل کشف
و عظم مشاهده افضل و اکمل اولین و آخرین است و اگر نه مطلوب اصل معرفت
مطلوبان و محبوبان جناب ازلیند لقوله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف یعنی میل من به چند نهی عجایب را بکن
و همچنین حقیقت برادر او حرکت کرده است که باد او و اله خلقت محمد و آله محمد
و خلقت آدم و ولد آدم لمحمد و آله محمد و خلقت ما خلقت من العوالم لآدم و اولاد آدم
فمن اشتغل بما خلقت له خلقت لاجله الیه و من اشتغل بما خلقت لاجله

19

حجتیه بزرگ غنی و هو قوله انما نزید لنفتنهم فیه ای نجزیهم [illegible] را از روی تیزی کس را آمد

بخندین میانجی بپرورده اند : نخستین فطرت بسین بار : فی خوی تیزی بلایای زیرا بد

و اینجا چون صبح ظلمت از افق ازل طلوع کند بلمعات اشراق احد اکا رکبن

و ستر قدر معلوم شود و بر دانند که سبقت رحمتی غضبی چه معنی دارد و ان الله تعالی

خلق جهنم من فضل رحمته سوطا یسوق بعباده جهنم الی الجنة چه بود و اگر در بیان [illegible]

خوض رود نقض کرده باشی ستر قدر و آن چیزی است که بر طریقه علمای تو [illegible] حقیقت

منهی عنه و القدر سر الله فلا تفشوه اف سر الربوبیة یستحق البوار شعر

چون ستر قدر طعمه ابدال شود : این جمله قال و قیل پامال شود : هم معنی شرع را

خبر خبر کند : هم خلاصه عقل را زبان لال شود : و این معلوم کند [illegible] الذین

کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون چه معنی دارد همچنین لقد

من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم از بعد هر [illegible] آن محقق

کند مصطفی صلی الله علیه و آله چه اگر بدو الخیر کله فی یدیک و الشر لیس الیک

با وجود ذوق او کو این همه هر ولا فاعل الا الله از بهر جهان [illegible] بهت

کلها

کلشها لک الا وجهه بس چون [illegible] اراده و قدرت او چون قرار شود با ذهن

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و ما لم یشا الله لم یکن و ما تشاؤون الا ان یشاء

و اسطه تعین حکم چرا که [illegible] واقع نیست و لیکن با قصان [illegible]

از قضا و قدر آله بالغرض [illegible] سؤال است لا یسئل عما یفعل و ادریس علیه السلام [illegible] کوهر

ان الله المحمود فی کل فعاله حاشا که حاش کی بی روح فدا اکرم فعل

قبیح باشد و جهک الحسنا و کم من عایب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم شعر

هر چه او کند بر جان و دل الجمله باشد داد و دین و نیز سیداری [illegible] پر داد او

دوزخ که آفرید بکمال عطف و رحمت آفرید است باشر تا حساب

الرحمن الرحیم از تیغ غرت هر آیینه بر بیان کوشت و پوست با تو کویر

در اسرار [illegible] علی جهنم انما تنزی فی قعرها الحجر [illegible] است

و لقد تعق جهنم بقیا د اهلها علیها حتی کانها لم تقربهم فینبتون فی وسطها البرور

و القصور و لا یبالون بحرها بل تنبع حالیه لهم تقول لهم هذه جهنم التی کنتم توعدون

و ان جهنم لمحیطة بالکافرین بیت کرباه بی دوزخ بر دار کو [illegible] خاک

آتش همان زبرکانه که غضب الکریم وانّ و انّ تاج ناره
گر خان فند لیس فیه نواده سطوات قهر اراده از زمام اختیار
از دست میستانند والله غالب علی امره و آنچه در خاطر شریف بنویسیم
نوشته میشود جعلنا الله ممن یصدره والمتکلمین علی الحی القیوم
چون معلوم شد که آدمی زبده و سرّ عالم ملکوت است و مقصود از ایجاد کون اوست
هر که از اهل عالم بمحض اراده در خطرات و خیالات و حرکات جسمانیه او همه
فعل حق تعالی و قدرت والله خلقکم و ما تعملون ذات و عوارض و احوال
او از نفس نفیس قدرت و اراده ایجاد میکند فالهمها فجورها و تقویها
تو آلت فعل و جز کن هیچ نه در رفع عن فعل و ترک این سخن تو لا لم و
گاه از عالم تو چون در گذری از کین بهائم سخن نه اما بگم آنکه بجای
آن افعال و احوال است حالا فعل بر و میکنه او میکند و او میکند
او میگوید و او میگوید که عمل علی الکعبه حرکت و تغیر و انفعال او است
و مار خیبت از زحمت و لکن الله رمی فی کار از جهل نیست و ایمن نیست

فاعل جان است و فعل او با تن نیست اینجا دریای جبر و قدر در تلاطم است
و برزخ شرع در میان بر دو حایل مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان اگر بخود اضافت میکنی قدری است والقدریه مجوس هذه الامه
و اگر خود در میان نمی آری الجبر الوجه معزول میکند شهباز شریعت از آشیانه
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بر پرواز متابعت و بر زبان مرتبه همه
آن میگویند که اعملوا فکل میسر لما خلق له و کمال این سر بعد از کشف
معرفت اعیان ثابته و سر توحید و سر قدر معلوم شود و این
حقایق حقیقت قرآن است و جمال قرآن را بی نقاب در آینه دل
بشعاع نور قیومیت توان دید و بوسیله فکر و رهنمای عقل هرگز بدان
نتوان رسید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب هدی للمتقین
بیت عقل جزوی که تو آنرا گشته ای رقیب محیط عنکبوتی که تو آنرا کرده ای سیمرغ نگار
و انکار از صلاحیت تنبیه و تشویق دارد در مقامات گذشته بر این معنی
رفت و پیش از آن گفتن و نوشتن اضطراب در عالم اندازد و دعوت

٢١

بیت سرّ زبان روح نتوانم گفت ٭ یک حرف بر و صد صبوح شام گریک

و رتبهٔ جوهر علم لو ابوح به ٭ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل

رجال مسلمون دمی ٭ یرون اقبح ما یاتونه حسنا هر لحظه نقد

زمام اختیار از دست بربایند و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ترجع

الا ما کنا بصدده من ذکر بقیة الافعال و همچنین ارواح ناری که ایشان را

جن و شیاطین تقسیم عام هم از ملکوت سفلی بعضی را از ایشان بر نوع انسان

مسلّط که ابلیس عزازیل و ذریات ایشان است و داشتن تسلط ایشان

بر جنس بشر از شعب بشر قرار است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب

بوحی الهی کما نطق به الشریعة الحقیقة علی الجمله شرایع طریق و سادات

تحقیق در مفهوم ماهیات ایشان خلاف بسیار است و هر یک از مقام خود خبر

داده اند و طرح این نظرهای مختلف دراز است در چنین مختصر نگنجد اللهم

ارنا الاشیاء کما هی و سددنا و اشغلنا بک عن سواک و اما عالم اجسام

دو قسم است سماویات و ارضیات اما سماویات چون عرش و کرسی و سماوات

و ثوابت

و ثوابت و اما ارضیات چون بسایط عنصریات آثار علوی

چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نبات و حیوان و بدن انسان که اشرف

اجزای عالم عنصری است و در کتاب قدیم این معانی بجنبه موضح مذکور است چه عموم و

خصوص در ادراک اکثر این اجسام مشترکند و اما حقایق ملکوت جز خواص را

بر آن اطلاع نیست و چنین عالمی دیگر که توابع و ذوات اجسام است و

چون حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اصوات و روایح و انواع

اصناف آن هم صنفی از این اصناف عالمی دیگر است که تابع عالم ارواحست

و همچنین عالمی دیگر هست که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام

و جماعتی از علماء حکمت عالم مثل میخوانند و از اشراقیین محققان تفصیلات

بعضی را از این قوای دماغی را در ادراک آن شرط است خیال متصل

خوانند این رؤیت منام و عجایب این در اینعالمست و بعضی را که قوای دماغ در ادراک

آن شرط نیست خیال منفصل میگویند و تجسد ارواح و تروح اجسام

و تشخص اعمال و اخلاق و ظهور معانی بصور مناسبه و مشاهده ذوات مجردات

۲۲

در صور و اشباح جسمانی همه در ین عالم مرکوز است و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل را بصورت دحیه کلبی درین عالم دید و ارواح کمّل که گذشته اند سالکان از انبیا
و اولیا صلوات الله علیهم و مشایخ و سالاران طریقت در صور و اشباح مشاهده
میکنند درین عالم است و خضر را علیه السلام درین عالم می بینند و بهمنا اسرار
عجیبه و آثار افعال نهایت نیز درین است و عجایب آن در حصر نیاید والله
لا یعلم بانه ما خزائنه و ما تنزله الا بقدر معلوم اما کلیات در این باب ذکر
رفت منحصر است و الحمد لله الذی جعلنا من ذاته لذاته فتعیّن فی باطن علمه مجالی
ذاته و صفاته ثم عکس الی تلک المجالی الی الظاهر من الباطن فصارت الوحدة
کثرة لما نشأ هدونعاین و الصلوات و السلام علی من رجعت تلک الکثرة
الی وحدة الاولی و آله و صحبه الذین لهم ید فی درایة بدایة الاولی فالاولی

مصباح دوم در احکام و خواص طور ولایت و نبوت و آنچه
لازم است مشتمل است بر لامع اول در تحقیق طور ولایت و احکام آن

بدان وفقک الله لمعرفته و شاهدة حضرة اسرار نور عشق و شرع که

الثالث

الثالث زا طبیعة الله گویند بنور ربوبیت و تایید روح القدس مؤید
و مدا نسته در نهایات عقلا بدایات اولیاست و نهایات اولیا بدایات انبیا
و منتهای عالم عقل مبداء طور ولایت است و آن نوریست که در صحرای عالم
ملکوت از وادی ایمن بر جان کسی اشراق کند و بمتابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
آیینه عقل او از تصاعد ظلمات ابخرهٔ طبیعت پاک گردد و از نقش وهم
و خیال بر آورده و اقتباس لمعات ظهور آن نور تجرد و استعداد حاصل شد از عالم
زور و غرور چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدین اشارت فرمود
که ان النور اذا دخل القلب انشرح و انفسح قیل یا رسول الله و هل لذلک من
علامة فقال صلی الله علیه و آله نعم التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود
و الاستعداد للموت قبل نزوله و حلول القبر قبل حلوله چون بر جان ازین
نور حاصل گشت در این حضرت حق در آید جز بدین انگه برین رفتن و این طور
طوریست ورای طور عقل و در آن مدرکات است مخصوص که عقل از ادراک آن
عاجز است و قصور او از ادراک مدرکات چنین قصور وهم است از ادراک معقولات

بیت خاطر خیاط عشق گرچه بسی بخیه زد :: هیچ قبایی نه دوخت لایق بالای تو

از جمله احکام مدرکات آن طور آن است که وجه حق را عز سلطانه بدیده گرفت

مقدمات عقل ادراک کند و سر قرب او با هر موجودی فهم کند چه مفهوم قرب

چهار مرتبه دارد و عقل را با دراک سه مرتبه از این بیش راه نیست قرب زمانی

و مکانی و عقلی اما قرب زمانی چنانکه گویند زمان مصطفی صلی الله علیه و آله بزمان

نزدیکتر از زمان عیسی است علیه السلام اما قرب مکانی چنانکه گویند قمر بما نزدیکتر

از مشتری است چه قمر از آسمان اول میتابد و مشتری از آسمان ششم و اما قرب

عقلی چنانکه گویند بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی رضی الله عنه بمصطفی صلی الله علیه و آله

نزدیکتر بودند از عتبه و شیبه اگرچه ایشان در زمان و مکان قریبتر بودند اما آنکه

اینچ قرب بعد باوصاف ملکوتی بوده و اما قرب آفریدگار تعالی بهر موجودی که

هو معکم اینما کنتم چو عارف صاحب بصر تر از انوار این مرتبه چهارم از قرب

و آنچه از حسین منصور منقول است در وصف سبکیفیت اللهم انت المتحیز

عن کل جهة و المتجلی علی کل جهة تجلی قیامک بحقی و حق قیامی بحقک و قیامک

بحق

بحق کاف قیامی بحقک فان قیامی بحقک ناسوتیه و قیامک بحقی لاهوتیه

مس ان ناسوتیتی مستهلکة فی لاهوتیتک غیر ممازجة ایاها و لاهوتیتک

غیر ممازجة ایاها و لاهوتیتک مستولیة علی ناسوتیتی غیر مماسة

لها اشاره بچنین قربی است و چون جلالت این قرب سایه بر عارف

افکند در نظر او قرب مصطفی ۲ و جبرئیل و عرش و سدره و ذره هم

کافر و مورچه و پشه بقیوم وجود همه یکسان گردد ما تری فی

خلق الرحمن من تفاوت این بود و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا

فثم وجه الله ان الله واسع علیم وجه فی کل ناحیة حیث و ماقابلته

قهر بیت روز از پرستیدم و ندانستم :: شب با تو غنودم و ندانستم

فکلی مغرب محجوب به یله جمیعهم لک قد رانوا او ما فطنوا همچنین

از مضیق زمان و تنگنای مکان بیرون رفتن از خواص این طور است

و تا از زمان و مکان برون نشود طرف ازل او با ازل متصور نگردد و در زمانی

بدایت عالم لا زمان را ازل گویند در این نظر ماضی و مستقبل

۲۴

برخیز در سیر لیس عند ربک صباح ولا مساء از نقاب غیب برون
لقوله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار
السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جمال نمایه
مانند ابلق ماه زند پس بیک تک از آسمان بجهد آسمانرا چو زیر پای
آورد تا سر کوی لامکان بجهد چون رسید آن رهنما که آباد
پنج دارد خویشتن نهان بجهد و همچنین ادراک طی زمان و مکان و سر
قیامت و حشر اجساد و ادراک حقایق و احوال نشأهٔ ثانیه و کمال
ایمان بطور نبوت و اعتراف بعجز از ادراک غوامض معارف
و فهم سایر رموز و اشارات انبیا از خواص این طریقت شعر عقل در کهی
عشق نمی‌بزد تو از آن کور چشم چشم مدار و این مرتبه از خواص
انسان است ملایکه را از آن نصیبی نیست چه خطاب یحبهم و یحبونه با
ایشان است و در خبر است فرشتگان ندانند که الم ذوق چه چیز
این راه طریقت نه بپای عقل است خاک قدم عشق ورای عقل است

سراه

سری که فرشتگان از آن بیخبرند ای غافل بعقل چه جای عقل است
راه عقل و علم تا بساحل دریای عشق بیش نیست بعد از آن حیرت و بی‌نشانی
کس نرسیده زنون بیانش این است بی‌نشان نشانه اینجا بود که حد ثنای خیر در این مقام
وصول خواستند فحیحه فی کنز الایة شعر عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی جز رسیده را نبود آنچه گفتند السفر سفران سفر الی الله
سفر فی الله السفر الی الله انجا باخر رسید و السفر فی الله بانداز
اکنون سیر عاشق بعد از آن سیر معشوق باشد در عاشق در تو کی رسد
کس تا زود بپای تو مرغ تو کی شود و تی تا نبر و بال تو حکم او در اوبرخیزد — ودر جبت دو نشده راه و برخیزد
لقوله تعالی جاء الحق و زهق الباطل چندان بود این که دو نی برخیزد
تو او نشوی و لکن اجهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد عجایب این
طور را نهایت نیست و احوال آن جز بسلوک معلوم نگردد و سلوک غالبا
بحکم اجرای سنت ازل شرط جذبه است نه آنکه عوالقطع هر که طلب کند
بیابد یا هر که سلوک کند بمقصد رسد هیهات عربیه خلیل انقطاع فیافی جرم غیبی قطاع الفیافی فی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلیل

۲۵

کیثروا ما الواصلوا قلیل ؛ اری جوادها لا من سلمی ولم تجد بنفس تتی
نال الوصال بخیل **نظم** خواهی از اگرچه همی نبود ؛ در هر صدفی در یتیم نبود ؛
در عمر نباید آن چنانکه افتد ؛ وان دولت بر سینه کلیمی نبود ؛
تتمة الامر ایها السالک بدان اعزک الله بسلوک صراط المستقیم
که در آدمی هر قوتی را از قوای روحانی و جسمانی از برای مدرکات مخصوص
آفریده اند مثلاً بصر را از برای ادراک و سمع را از برای ادراک
مسموعات نه سمع کار بصر تواند کرد و نه بصر مدرکات سمع در تواند یافت
بیت بنود گوش را جهان بینی ؛ نچشد چشم و نشنود سخنی ؛ همچنین
عقل را برای ادراک اولیات آفریده اند و ادراک غوامض نظر
از طبیعت اصل او خارج است چنانچه خاصیت کتابت بالطبع دست است
اگر بپای چیزی نویسند بر سبیل تکلف بود و نکو نیاید و از طبیعت اصل او
بیرون بود همچنین اشارات این حقایق و معارف که بدان اشارت رفت
از مدرکات اوست و معرفت این از ظهور نور طور ولایت موقوف است

بعقل ابر

نظم عقل رهبر ولیک تا در او ؛ فضل تو مر ترا برد در او ؛ فضل تو مر ترا برد بر او
همچنانکه در طور عقل مدرکات دو قسم است بعضی اولیات است که بی ترتیب
مقدمات کشف شوند و بعضی نظریات که ادراک آن بر ترکیب مقدمات
موقوف است همچنین و این طور نیز بعضی آنها در کار است که نسبتش با آن طور همچون
نسبت اولیات است با طور عقل و بعضی از آنکه نسبتش چون غوامض نظریات
با طور عقل و تا صبح این نور از افق جبروت ساطع نشود این حقایق و معانی محقق
نگردد و آن وثوق اختیاریست بر جذبه موقوف که جذبة من جذبات الحق جذبات
توازی عمل الثقلین **عربیه** وجدوا ما طلبوا این هم ؛ ما معشر طلبوا ما
وجدوا ؛ و احکام این طور بیشتر ورای حدود علم و عقل است حسن تو
فزون است ز بینائی من ؛ راز تو نهان است ز دانائی من ؛ و پیش از انعقاد
عمود صبح این طور این جنس معانی بیشتر خلق را الا من اید بتایید غیبی
اساطیر الاولین نماید شعر نکته و رمز سنائی پیش ؛ دان این خانگی پیش
کر بربط سرای و پیش کور آینه دار ؛ فمن سمع فاشما زعنه فلیتهم نفسه

لعلها الآثار اسیه مبهات هر حوصله را قوتی است و هر جانی را مشربی
قد علم کل اناس مشربهم شعر هر یکی را ده نوا در خور فرهنگ ده ۞
عاشقان را جام می با خم می همسنگ ده ۞ عاشقان را و همه این گویند عرب
فکان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر عجب
از نسیم حدیث شعر مرد باید که بوی داند برد ۞ ورنه عالم پر از نسیم صباست
قرآن قدیم میگوید قل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون و قد اعلیهم تعرضون
اما معذورند طلب بعد از ادراک بود چون ادراک نکرده اند تصدیق
چون کنند شعر همه چیز را تا نجویی نیابی ۞ جز اسید دوست را تا نیابی نجویی
و اما العارف فسواه عنده ایمان الخلق و کفرهم دع عنک لومی فلیس الهوی
تنفعها عند الشرائم سرا ما ینجح بناح ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب او القی السمع و هو شهید یا دل باید یا القا سمع دل صدیق
صاحب کشف را گوش صادق صاحب ایمان را اول بشنود تا عاشق شود
والاذن تعشق قبل العین احیانا این سلوک کند تا صاحب دل گردد انشاء الله

یسیروا

یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب چون دل بیابد هودج کبریا
عشق در او نزول کند شعر گر دل بندی مرا بنمودنی تو یاد ۞ دل دوست
باید آفرین دل باد آنگاه چون اطوار گذشته را یاد کند و بر جوهای جود
در ربع محج بی اطلاع یابد و با آنکه هنوز بقید اجل در قفص صورت بشریت
مقید باشد و از جناب ربوبیت این ندا شنود فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید نطق وقتش همه این بود و کنت اذا ما
حدث الناس بالهوی ضحکت و هم یبکون بالعبرات فصرت الی
ما قیل بد اتیهم احببهم بالنوح ولذات والحمد لله صلواته علی عباده
الطاهرین لامع دویم در معرفت طور نبوت و احکام آنست
بدان اکرمک الله برؤیته و مشاهده که چون نهایت طور ولایت بدایت
طور نبوت است هر چه ولی را مبذول بود از انواع علوم مکاشفات نبی را
حاصل باشد و لا ینعکس و وظیفه صاحب ولایت در ادراک طور نبوت
ایمان بغیب است چون وظیفه عاقل در ادراک طور ولایت و فوق کل ذی علم علیم

و در هر طوری تصرف و ادراک خود را از هر کاری طوری که ورای طور است معزول
کنی و ایمان بغیب آوردن اتی ان یاتی الله بامره مفتاح سعادات
و مبداء خیرات و کرامات است قوله تعالی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک
منه ذکرا تنبیه است سالک را بر صبر کردن تا انفتاح عین بصیرت
استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید چون کن
ولا طولوا حتی ترو انطقها بکم یلوح لکم منها و فیکم حسنها رحم الله اخی
موسی لو صبر مع الخضر لرای اکثر ام العجایب عربیه اذا ما حدثت
الملوک فالبس من التوقی اجل ملبس و ادخل اذا ما دخلت اعمی
و اخرج اذا ما خرجت الاخرس و از جمله خواص و احکام و احکام طور
نبوت آنست که علم بالذات و صفات و سلوک صراط مستقیم و تفاصیر
احوال معاد و علم باحوال انبیاء و اولیاء و الطافی که خدای تعالی
بایشان کرده و علم باحوال کفار و مشرکان و غضب و نقمتی که از حق
بایشان رسیده و علم بمحاجه کفار و مجادله اهل باطل و کشف فضایح ایشان

برهان

برهان واضح و ابطال کاذب و معتقدات فاسده ایشان
در اموری که لا یلیق بجلال الله و عظمته کقولهم ان الملائکة بنات
و ان له ولدا او شریکا و انه ثالث ثلثة تعالی الله عما یقولون لا الغطاء
علوا کبیرا و همچنین نسبت کفر ایشان انبیا را بسحر و کهانت
و جنون و انکار بعث و قیامت و لقاء ارواح و حشر اجساد و رفع
ثواب و عقاب و همچنین علم بضابطها که نظام عالم ارض بر آن بود
و آنرا علم حدود و احکام خوانند و اینجمله او را حاصل شود
بتعلیم و تایید روح القدس بی واسطه تعلیم و تعلم بشری
و همچنین قوتی که در اجسام عالم تصرف کند بامر الله چنانکه خوارق
انشقاق القمر و احیاء الموتی و قلب العصا ثعبانا و همچنین قوتی که
عوام را از ادراک معنی در خواب مبذول بود و او را در بیداری
حاصل شود و اینهم خاصیت طور نبوت است که علما را بادراک آن هیچ
راه نیست اما خواص دیگر هست و اصحاب مکاشفات دانند

از جمله آن اسرار احکام شرایع و نتایج اعمال و کیفیت تشخص
افعال و اخلاق است چنانکه صاحب شریعت صلوات الله علیه و آله
در چهار رکعت نماز را چه مقدار صواب بود و یک روز روزه چه ثمره
دارد و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم کنز من کنوز الجنة چرا
باشد و هر که صد بار بگوید سبحان الله و بحمده چرا گناه او محو شود و در
شبانه روزی پنج نماز چرا باید کرد و اگر یک نماز را ترک فوت شود
چه قدر عقوبت دارد و در جمله سال چرا یک ماه روزه باید داشت
و از جمله مال از بیست دینار نیم دینار مستحق را چرا صرف باید کرد
و مستحقان کیستند و چرا در هشت صنف منحصر شد و قدر چرا به از هزار
ماه بود و روزه روز عرفه چرا کفاره یکساله گناه باشد و در این مقادیر و
اوقات چه حکمت است و چه مناسبت این احوال مخصوص با عالم
آخرت حقیقت و هر عملی را از نیک و بد چه نتیجه است و چگونه مشخص می‌شود
و از این مشخص در عالم ملکوت مصطفی صلی الله علیه و آله خبر داده چنانکه فی الحدیث

قال

قال صفصفا لیس فیها عماره و غراسها اعمالکم فی الدنیا
فقالوا یا رسول الله و ما غروس الجنة قال التسبیح والتهلیل والذکر
الحمد و همچنین خبر داده است صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن فی
قبره روضة خضراء و یرحب قبره سبعین ذراعا و یضیء حتی یکون
کالقمر لیلة البدر ثم قال اتدرون فیما انزلت فان له معیشة
ضنکا قالوا الله و رسوله اعلم قال عذاب الکافر فی قبره
تسلط علیه تسعة و تسعون تنینا اتدرون ما التنین التنین حیة
لها تسعة و تسعون راسا ینهشونه و ینفخون فی جسمه الی یوم القیمة
و این روضه و قصر و درخت و نور و مار و کژدم و حفره و آتش و ظلمه
بعینها اعمال و اخلاق اوست که مشخص می‌شود انما هی اعمالکم ترد
علیکم و احکام آخرت از دنیا ما را خبر است و ما عروس حضرت
و نشنیدیم فیها لا تعلمون نقاب برنیندازد و اسرار تفصیل احکام
و نشئه آخرت مکشوف نبود و قرآن عظیم بهر یک از این شرایط آیات

کعبه است و درین وا نهم برزخ الی یوم یبعثون و ازین آیات حشر
چنین عبارت کرده فاما من خبره فهو ناصره فاذاهم بالساهره
و از مآل و مرجع سعدا و اشقیا چنین تعبیر کرده که فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر و در مصابیح اشارة الله تعالی بر تسبید
نوعی از احکام این آیات قدر امکان تعبیری کرده شد و بی الهدایت
والتوفیق و سوق جنت هم از این عالم است و لشوق جنت است
در حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بر لب اشارت فرموده است که
ان فی الجنة لسوقا یباع فیه الصور الا جال من لیست و الوالدان
فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فی ذالک السوق و عجایب این طور
از حصر بیرون است و این از غرایب علوم مکاشفات است بعضا عقل
عقل موقوف و در این معانی تصرف نشاید کرد در معرفت این بر توری
دیگر موقوف است و رای عقل لقوله صلعم ما یفهم عنک الا من اشرق
فیه اشراق منک و قوله تعالی و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

بدو

توجه دانا زبان را عاجز است هم نیز بی شبهه سلیمان اسرار حقیقت آفتاب
حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باید و اگر نه پیدا است بحکم اعتقاد
چه ادراک تواند کرد **بیت** آفتاب باید که تا خفاش کور از خواب
شسته نگردد روز زهی منقبت و جلالت و جزای احمد محمودی
خود شش چنان میکند و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک
عظیما **هم** خبر گشت و هم ستایش هم نیز بر پیش هم در آینده
بیت مصطفی ابر زجهان و آنکه کی گوهر عقل آفتاب ابر را
و آنکه کی گوهر سها و طایفه را از کمال اولیای امت محمدی
از ذوق طور او نصیب است و ایشان را انبیا و اولیا
خوانند و خلف و ورثه و اخوان حضرت مصطفوی علیه السلام
علی الحقیقت ایشانند لهذا کوهر و اشوقاه الی لقاء اخوانی
و حضرت علی گوید و اهاً الی لقائهم لاشد شوقا اشارت
بدین طایفه مخصوص و علماء امتی کانبیاء سایر الامم

هم ایشانند و من خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون هم ایشانند
و هم الذین اذا صعدوا استغفادوا و اورادوا از نوافل دوا انجا
دانسته است که اولیا دو قسم اند اولیاء مردود و متمکن و ایشان
هشیارانند و اولیاء مستهلک کاملان و ایشان مستانند
اما اولیاء مستهلک را چون از مضیق بشریت بیرون برند
و در قاموس احدیت غرق کنند و در شهود جمال و جلال صمدانیت
محو کردانند ایشانرا از خودی خود آگاهی نبود و بدیگری کار ندارند
و در ایشان سعی آن کی بوده دیگری را با نجابت آشنا توانند
کردن پس جان ایشان همه این بود شعر عجبت منک و منی
افنیتنی بک عنی؛ ادنیتنی بک حتی ظننت انک انی؛ یا نزهتی فی
حیاتی و راحتی بعد دفنی؛ ما لی بغیرک انس من حیث خوفی
و انسی بیت عشق تو بر تو زخمها بیار مستی؛ خود نمود عشق تو آگاه
ز نیستی؛ و این طایفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود

بنو و ایشانرا بر عین مشغول کنند و اما اولیاء مردود را چون از ظلمت کونیه
و از تاریکی حدثان بیرون آورند و زمان و مکان را در حق ایشان طی کنند و ایشانرا
از ایشان بر بایند بعین بیخود ف و الحق ع الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق
بیت چو امروز هر روز دیم چه باشم مرا چه باشم؛ همی خویشتن آنگهی باشم
که من خویشتن باشم ۞ من آنکه خود کی باشم در میدان حکم او
نه دل باشم نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم؛ باز تصرف جمال ازل
ایشانرا با ایشان دهد این مقام را اثبات بعد المحو خوانند این طایفه را
خلعت نیابت بپوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در
مملکت نافذ کنند و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا مقام ایشان این باشد
یکی میگوید بیت ما پرتو شمع کبریائیم؛ ما سایه رحمت خدائیم
ما لوح حقایق وجودیم؛ ما آینه خدانمائیم؛ و یکی دیگر از ایشان میگوید
رباعی امروز که زینت بانداره ماست؛ در چرخ و فلک گذشت آوازه ماست
ما مصحف ناطقیم که صحاف ازل؛ از رشته فتح بست شیرازه ماست؛

٢١ قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
بیت عیب مسنم و معجز این نفس است • هر دل که شنید این نفسم زنده شود
قوله تعالی و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در سخن دراز از مقام ایشان خبر میدهد
لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مکشوف اما خائف مقهور
لئلا تبطل حجج الله و بیناته و کم و این اولئک الاقلون عددا و الا
عظمون قدرا اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة حضرت ختمی
تبشیر است که بایشان در میان نبود چه آن در ثبت در رتبه بقوله
تعالی و شط نه ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله
و خاتم النبیین و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله
بکل شیء علیما و دیگر از همه مکاشفات وارد و واقع است انبیاء
صلوات الله علیهم اجمعین باشند یا سلمان لیس بینی و بینک
فرق الی بینک فرق الا انی نبعث یا حمزه لو لم ابعث لبعثت
و الله

و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی مصباح سیم در معرفت دنیا و آخرت
و در وی دو لامع است لامع اول در معرفت حقیقت آن
و فواید و منافع آن به نسبت با طایفه و آفات و عوائق آن
به نسبت با طایفه دیگر بدانکه قال الله عز الاکعول الی دار الغرور
که آدمی مادام که درین سیکل جسمانی متصرف است احوالی که برآن
طاری میشود و روی در حظوظ عاجل و احکام عالم طبیعت دارد و آن را
دنیا میخوانند و این حظوظ دنیویه سه جهت دارد و جهتی روی در او
دارد و جهتی از وی در اعیان که حظوظ ازین حاصل میشود و جهتی در اشتغال
او باصلاح و تحصیل اعیان که مواد حظوظ اوست اما اعیان بنا
چهار نوع است معادن و نبات و حیوان و انسان معادن تخته
و نقود و اوانی و ادوات و نبات اقمشه و ... و حیوان مرکوب
و مرکب را بعضی مینکح و استخار را و بعضی امور دیگر را و وجه

از مجموع این معانی در این آیه بیان میکند که زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل
المسومة والانعام والحرث ذالک متاع الحیوة الدنیا اما آن کس که
روی در او دارد در قرآن مجید از آن بلفظ هوا تعبیر کرده اند و اما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و اما آن جماعت
که روی در اشتغال او دارند با صلاح و تحصیل این اعیان که مواد
حظوظ و لذات اضافه و اسالیب حرف و صناعات و انواع افاعیل
حیل و شیکار کنند و خلق بدین مشغول شده و مبدء و معاد خود را
فراموش کرده اند لقوله تعالی نسوا الله فانساهم انفسهم اولئک هم
الفاسقون عربیه واظنها سنیت عهودا بالحمی ومنازلا
بفراقها لم تفجع عجم عبث باشد عظیم و واردی بکمال برمزبله
قصری فراموش شده و مثال ایشان چون حاجی است که در میان
بادیه بتعهد و اعداد آب و علف مرکوب خود مشغول شود و کعبه را که مقصود

اصلیست

اصلیست فراموش کند تا قافله بگذرد و او را در بادیه جوع و عطش هلاک کند
وطعمه حشرات و سباع شود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل
لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الآخرة بیت راهیست ترا پیش و بپاید رفت
آنجا اگرت ملک نباید رفت بتر آنکه رفت با یکی نا برست
تو آلت سرشوری که بباید رفت بعد تمهید هذه المقدمة بباید دانست که
اعیان دنیا از آن روی که اعیان دنیاست مذموم نیست تعلق
و محبت آدمی بآن مذموم است و لهذا صاحب شریعت صلوات الله علیه
از این معنی چنین بیان کرده است حب الدنیا رأس کل خطیئة
و اگر چه اعیان صلاحیت آن دارد که تاره با علی علیین ترقی یابد
و تاره با سفل السافلین کشد بیت ردانرا اخیر علیین
کشد آنرا هوا الی سجین چه هر که اعیان دنیا را آلت راه دین سازد
و نظر از استیفاء حظوظ جسمانی برگیرد و مجاز قنطرة حقیقت

در سرّ او در نظر انصب العین دارد و بصورت در دنیا بود و بدل
در ملاء اعلی ان الله عبادا ابدانهم فی الدنیا قلوبهم عند الله و
برای خدا و برگزیده برای هوا هر آنیه دنیا او را متی و نی عظیم بود
در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح
هم در رضای او صرف کند **بیت** هر چه دارد برای او بگذارد
گر گدای طرفه اینست رلد جم مرجع و مصیر او ملکوت اعلی بود
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جهانی که از او بهر دلی که
یابی یادش یابی جهانی که از او بهر جانی که بینی شادمان
بینی و هر که اعیان دنیا را آلت سلوک راه شیاطین سازد و همگی
اوقات خود به تحصیل مطالب نفس اماره مصروف دارد و ورای
این کلوخ دان تاریک عالمی دیگر نداند یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون از پایه مرتبه و استعداد اوش
همین گوید الا زکه لذة الصبا نقدا بجا وعده

لبن و

لبن و خمر حیات ثم موت ثم نشر حدیث خرافة یا ام عمرو
و مآب و منقلب او درکات جحیم بود و حاصل و فقر او عذاب الیم
معالیق ظلمات تعلقات عالم جسدانی سرنگون سازد او را علی الرأس ثم
با سفل حطام میکشد ولو تری اذ المجرمون ناکسو رؤسهم عند ربهم
سنائی زهی عیب و حرص قارون بین گفته در شان آن و در حق
این فخسفنا زمین آن ور فضائل بشر دیانتال و مثال
علما و اولیا و جهال و غنیا در استعمال دنیا عالمی حکیم چون خواهد
در تریاقی بسازد و دفع سموم افاعی را هم بنفس از دفع سموم اعانت
کند و چنانکه بمقتضای علم و وفور او بود بطرز متعین افعی را صید کند
و مقداری از سر و دم او ببندد از دو بعد از آن بقایای اجزا
او را بجوشاند و بحسب علم و قواعد تریاق ترتیب کند
بدان رفع مضرت سموم قاتله کند و چون نظر جاهل غبی بر احوال
این حکیم افتد در حالت صید افعی و او نفاضند که تمنی صید اند و از

احوال

٤٧

وازغرض ومقصود عالم آگاه نبود سپند ار دکه مقصود عالم ازین صنید
انواع این ملبس و تماشای الوان و نقوش جلد ارست پرید و علی العمیا
دست با فعی دراز کنند تا بیک لدغ خشن جان بکشیده زیر رو حیات
جاودانی باز مانند وازبهر این گفته اند شیر خلق را که اتقوا الدنیا
فانها اسحر من هاروت وماروت بیت همه انبار زمین تو ابیات
در توطن وخانه رنگین است ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور والا کاملان صاحب بصیرت
از ظلمات هوا منتزع شده باشند و بیشتر از مرگ طبیعی
بمرگ ارادی بمرده ولی را بسبب اسلام ان ینظر الی میت یمشی
علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر ابی قحافه بقدر و قرب اتصال کشته
رشته از استعمال دنیا بهر طریق گسسته زیان بزار و یکی از اکابر
صحابه مسکیم الظهر والغنی سطیة ان میت واما لو انها رکبت
بخاطره لام احمد غلامی کفته انزکه تو همه روز ذم دنیا میکنی و مدح فقر میگیر

احتی

وخلق از قطع علاقه تو تحریص مینمایی و تو چندین طویله اسب و استر
استر بسته ای بحدیث چگونه نبود در حباب کنیک ای مسیح طویله
در گل زده ام در دل نزده ام بیت در دل بجز از نکار
نشسته بود در خانه اگر هزار باشد شاید ان الله تعالی
لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم وفقنا
الله للتوقی عن دار الغرور و ترقی الی عالم النور و الحمد لله مالک
الذی فی بطون الظهور لامع درهم در احوال آخرت و بقای روح بعد فنا و قهار
بمظهری از مظاهر در هر عالمی بود و اشارت بدان آنکه الحمد لله
و شرک و اعاذک من شره نفسک که حمل آدمی بکلی علاقه را از
منقطع کردانید که چه او را منازل مختلف و نشات متنوع در سرایت
اما حالی که از وقت انقطاع علاقه جسد تا ابد بر او طاری میشود
آنرا الغری مسحوا انند و جمله انبیا و اولیا و حکما و علما صلوات الله علیهم اجمعین
بر این متفق و جمله کتب منزل بدین ناطق است که حقیقت آدمی را از ارواح

الهی و لطیفه بدنی و نفس ناطقه خالفه نظر بای کلی طبیعی منعدم نکهد
دالتراب و لا با کیان و محل الایمان و المعرفه او را برای بقای ابد آفریده اند
و عاقبت او با سعادت ابد خواهد بود و اما شقاوت و شریر و محمد مصطفی صلعم
از این معنی بر سبیل اجمال چنین عبارت میکند که انتم خلقتم للابد و انما تنقلون من
دار الی دار و بر سبیل تفصیل از بقاء احوال فریقین باز میگوید از بقاء
ارواح سعدا چنین خبر میدهد که ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر
لها قنادیل معلقة بالعرش تسرح من الجنة حیث شاءت ثم تاوی الی
تلک القنادیل و بقاء ارواح اشقیا چنین اشاره فرموده است
در روز بدر کشتگان را یکی از صنادید قریش میگفت یا ابا جهل
ابن هشام و یا امیة بن خلف و یا عتبة بن ربیعة و یا شیبة ابن ربیع ایس
قد وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی وجدت ما وعدنی ربی حقا فسمع عمر رضی فقال
یا رسول الله کیف یسمعون و انی یجیبون و قد جیفوا قال و الذی نفسی بیده
ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یقدرون ان یجیبوا و چون حکم ارواح
باینجا

یا بطریق حجت و برهان و یا بطریق کشف و عیان معلوم سعقین تحقیق کرده که حق تعالی
ایشان را برای بقاء و دوام آفریده است چنانچه اندر این بقعه از این نفس و بغیر
مرگ نمیرد و کرنمیرد خلق الناس للبقاء فضلت امة یحسبونها
للنفاد انما ینقلون من دار اعمال الی دار شقوة او رشاد و پیش
از آنکه کس را بر حقیقت روح اطلاع افتد بطریق تقریر این دو طریق
که گفته آمد شرع رخصت نداده است که با وی سر روح
در میان نهند چه روح با وصف متصف است که بیشتر خلق او را
در حق آفریدگار عالم تعالی و تقدس تصدیق نمیکنند و در حق خلق چگونه
تصدیق کنند و منشأ و الکار را از این است که خلق در تحقیق بشریت
بحجب وهم و خیال محجوب اند و موجودی را که خارج و داخل عالم
نبود و بعالم متصل و از عالم منفصل نبود فهم نمیتوانند کرد و این
معنی بطور عقل آسان فهم نتوان کرد و هر که امروز در دار دنیا شیطان
وهم و خیال را بقوه عقل و علم تحت مقهور نکرداند فردا در عرصات

الروح واحد والنشأ مختلف في صورت الجسم هذا الدهر
فاعتبروا في الجسم كان اختلاف النشأ، فاعتمد على الذي قلته
في ذاك والذكر وا هذا هو العلم لا ريب فيه اخفه
والشمس تعرف ما قلناه والقمر وا: جان چیست چنین لطیفه
صلب قضا: دنیا رحم است و تن مشیمه است او را: تحز
اجل درد زه مادر طبیع: این معنی زادن است در ملک بقا
چنین تحقیق کرده روح یکی است و نشأة و مظاهر او بسیار
بباید دانست ارواح انسانی را بعد از موطن است
و نشأة و مواطن او بسیار است بعضی از آن ارواح
سعدا مخصوص است و بعض از سعدا و اشقیا در آن شرکت کنند
اول نشأة حسیه است آن از نشأة مختلفه دیگر از آن
نحن فیه الآن و حکم این نشأة از زمان صغار قبل بود
تا وقت حشر دوم و را و برزخ الاول معقول و در احکام این

آیت گوید ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت
اقدامنا لیکونا من الاسفلین و چون سر روح بتمام کشف نشود
کمال کشف آن بطوری ورای عقل موقوف است محقق گرداند که او را
در هر نشأة از نشأت و در هر عالمی از عوالم مظاهری لا تحصی
است و آن عالم باید و انعکس در شان محسوس مثال تو لیکن کرد
امثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون همچنان آنرا
بحکم اجراء سنت ازل بدو علم شوان داشت با اینکه آن جوهر است
مستقل بنفسه و عاری جوهری دیگر روح را نیست از مظاهر دیگر
بنوبا انکه روح جوهر است مستقل بنفسه و مظهر جوهر دیگر و مع
هذا الحدیث اگرچه ملاءت روح و مظهر طرزی دیگر است بخلاف ملاءت
آب و وی کاین هر دو جسمند اما لیس من شرط المثال المماثلة
من کل وجه آن شد عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب مقصود آنست
ارواح را از مظاهر ناگزیر است و بیکبار از بزرگان این معنی الطارق
نظم گوید

نشأت عجایب بسیارست آدمی همه افعال و اعمال و
اخلاق خود را در آن نشأت متشخص بیند یوم تجد کل نفس
ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه
امدا بعیدا بیت باش تا از دیده بند بکشایند باش تا با تو
در حدیث نشیند تا کیان را گرفته در بر تا کیان را نشانده
بر در یوم تبلی السرائر فما له من قوة و لا ناصر بیت
نقاب قوت حس چو از پیش تو بردارند اگر چه هر نقش
با به و گرم چنان بینی آن عالم است هم در آنجا ظاهر
باطن گردد و باطن ظاهر شود هر صفتی که در دار دنیا بر آدمی غالب شد
آن صفت در آن عالم بصورتی مناسب آن پیدا شود مثلا
اگر حب جاه غالب بود بصورت پلنگ ظاهر گردد و اگر قوت شهوت
بر دیگر صفات غلبه کند بصورت خوکی پیدا شود و اگر قوت غضب
غالب گردد بصورت سگ ظاهر نماید یحشر الناس یوم القیامة

بصورة

بصورة اعمالهم و یحشر بعضهم علی صور یحسن عندها القردة
این همه آنکه مال و جاه وقعی ندارد و صورت علم و عمل
بی سلامت و طهارت دل سودی نکند یوم لا ینفع مال
و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم بیت گر ز علم او
بر بین علم دارد زیر پوشش ز جهل هم دارد آنچه امروز
زیر پوشش نمود زیر پوشش خبر خواهد و تفاصیل ~~احکام~~
احکام آن نشآت در آن است آموزد از آن صاحب فطرت سلیم را
از احکام منامات که در علم تعبیر معلوم شود چه هر طور آدمی را
آدمی را در این عالم راه است یا نمط اصغر آن را منام
گویند یا نمط اکبر و این نمط اکبر بر دو قسم است قسمی اضطراری است
که با تحلل طبیعی آدمی و قسمی اختیاری است و اهل صفوت را
هست با انسلاخ از عالم ظلمت و میان خواص حکما معتاد است
النوم اخ الموت اشارت بدین معنی است و اگر جان کس به انتقال

حروف و کلمات در عالم ملکوت مرکب جلی لیند پس آن اسرار ابرار نیز
در الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها
فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی
ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون خواب آینهٔ سرّها و بوجهی
و مجالی احوال آخرت است کما تنامون تموتون و کما تستیقظون
تبعثون شیخ در حقیقت این سرّ روشن یافت و حکایتی نیکو فرموده است
نجلیت مینمود که در وقت طلوع صبح صادق حالتی در دست داشتم
و بر افواه و فروج مجهولین و زنان جهودی نهادی که گفت تو بودنی و در
ماه رمضان وقت صبح بانگ نماز میگوئی عجب از این حکایت
از عالم محسوس بواسطه خواب خلاص یافته و اندک مایه از علایق و
کدورت دنیا پیش تجرد حاصل گشت چگونه آن صفت در او راسخ بود
در کسوت چنین مثالی متمثل شد هر کرا همچنین که علایق تمام منقطع
میشود جمله اعمال و احوال و عقاید و اخلاق متمثل میگردد و با

ابد

ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و این همه در دار دنیا
باطن است و الذی نفس محمد بیده للجنة و النار اقرب الی احدکم
من شراک نعله شیخ گفته است بهشت و دوزخ با تو در باطن تو است بجو با تو سقر را در جگر
یابی جنان را در جبلت بین لکن حجب و غشا در مواد چنان او را از
تو را ادراک نکو رمیدند و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم
سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون چون حجب بانقضای عمر صبح
قیامت صغری که عبارت بمرگ است نقد باطن او بود ظاهر گردد و بر چه در دنیا
از فعل صادر شده باشد بیند فکشفنا عنک غطائک فبصرک
الیوم حدید شیخ بوقت صبح تشبیه نمود روز معلوم است در کجا
باشد که تعدد رتبه دیگر و سؤال منکر و نکیر و حشر و روضه نعیم در این
عالم است و در چنین مختصر بیش از این نگنجد و الله یقول الحق و هو
یهدی السبیل و تمت تحفهٔ این رساله بحضرت
مرتضائیه لله در الفانیه فی الدنیا حذو القدم بالقدم

و النغل والبغی و قرآن مجید از تحقیق و ثبوت این نشأه و صدور آن کان از خلق
بر وقوع آن حشر جسمانی شهادت میدهد اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا
هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم
قل یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم و در احکام
این نشأه عجایب بسیار است و عقل از ادراک اکثر آن عاجز و از احوال
معزول است احکام این موطن را بتجلیات نوری ادراک کنی
یا بنور کشف و عیان فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة
و ساعت انتهای حشر آنست و واقعه روز قیامت میشود و قعت الواقعة
و انشقت السماء فهی یومئذ واهیة والملک علی ارجائها
و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة یومئذ تعرضون لا تخفی
منکم خافیة و از عجایب آن روز یکی آنست که آن بنسبت با
طایفه پنجاه هزار سال نماید و بنسبت با طایفه دیگر لمحه و حدیث
اشکال حضر در مسئله حشر و طریق ادراک او مفهوم شود و این روز را
قیامت

قیامت کبری گویند و جمله انبیا و اولیا بر وقوع این روز متفقند
قل ان الاولین والآخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم و لفظ
قیامت مشترک الدلاله است عند ارباب البصایر بر این روز
معین اطلاق کنند و آنرا قیامت صغری میخوانند بمن مات
فقد قامت قیامته اشارت بدین معنی است و بر حال وصول
عارف اطلاق میکنند آن زمان که در نظر او کونین بنور
وحدانیت محو و منطمس گشته و لا یبقی الا الحی القیوم بیت
آمد قیامتی بسرم تا بدیدم آنک بر روی در لهب شد و لب حوض
کوثر است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله
الواحد القهار و از قیامت حالا معتقد در این مقام قیامت کبری است
و شرح آن در کتاب و سنت مفصل است و ادراک حقایق و
عجایب آن را بنور اطوار قدسیت و نبوت موقوف است
اهل الله اسراره بعد از این نشأه سعدا را دو نشأه دیگر است

نشاه بهشت و کیفیت وی و در آن احوال و عجایب ابرار
و تعلم نفسی ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون
بیت دلا تا کی درین منزل فریبان و آن بینی • بیا زین تنگنای
ظلمانی بر در شو تا جهان بینی • در صحیح مسلم آمده است که آن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا دخل اهل الجنة
الجنة نادی منادٍ ان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابداً و ان
لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابداً و ان لکم ان تشبوا فلا تهرموا ابداً
و ان لکم ان تنعموا فلا تبأسوا ابداً شعر نه بر اوج هوا راه
عقاب دل شکر بینی • نه اندر قعر بحر او نهنگ جان ستان بینی
و سعدا دو قسمند مقربان و اصحاب الیمین بهشت و حور و قصور
مرغ و حلوا اصحاب الیمین را و بهشت تجلی معرفت و لقا مر
مقربان را الکرا اهل الجنة البله و علیون لذوی الالباب
و اما اشقیا و کفار مخلد را نشاه دیگر در پیش و آن نشاه

[illegible]

دوزخ است در انواع عذاب روحانی و جسمانی منتقل می شود
خالدین فیها ما دامت السموات والارض کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب نعوذ بالله من احوالهم
پیوسته بر زبان حال از مراتب انوار سعدا اقتباس کنند
و ایشان بزبان حال ابا می نمایند چو ایشان منکشف شده بر سرای کبت و علامت
یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم
قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ینادونهم الم نکن معکم
قالوا بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم و
غرتکم الامانی حتی جاء امر الله وغرکم بالله الغرور
حق تعالی بفضل و رحمت خویش نصیب ما کناد و بکمال جود و لطف
و تحصیل کمالات ملکی گرامی گرداند و پیش از مرگ طبیعی مردن
و از عالم ظلمانی مجرد شدن قدر وقت که کمال در حیات عملیه بهشت

نشاید که غیر حق چیزی بینند و تشویش را نیز در کفایت بود و بشیر
و از این در مواضع مختلف اشارتی رفته است این معنی که علوم
مکاشفات را از راه سلوک ذوقی معلوم توان کرد و از راه بحث
و فکر اهلیت ادراک این معنی ندارد و دوام ذکر و کمال تجرد
و تبتل موقوف و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا
رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا حکایت
کرده اند که شخصی طبیعت زده برهان را انکار داشت از دل کامل پیر همه را منکر آمد
ز خاطر رحمانی کسی با بنی اسرائیل گفت لا تقولوا العلم فی السماء من
ینزل به و لا فی تخوم الارض من یصعد به و لا من وراء البحار
من یعبر و یاتی به العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی الله
بآداب الروحانیین و تخلقوا باخلاق الصدیقین حتی ظهر العلم
من قلوبکم علی السنتکم فیغمرکم و یغطیکم فان العلم نور یقذفه الله
فی قلب من یشاء و لیس عن قرائة السن و اینجا کتاب را ختم کنم

بکلمه

بکلمه مشتمل بر لطایف ملکوتی تا ارواح مشتاقان را
تریاق بود از سموم غفلت و نسأل الله تعالی ان یرزقنا قلبا تقیا
واعیا لقوله و تعیها اذن واعیه قال رسول الله صلعم الا ادلکم
بما علی تسمع و تعی و یوفقنا لما یحب و یرضی و به الحول و القوه
و منه الهدایه و العصمه خاتمه بدانکه ایدک الله بروح
القدس که کلام کرده بزرگان فرموده اند و در باطن هر تو
سرّ امانت خدا و نور خلاقیت حق عزّ اسمه بود و نعیم نهاده اند
زنهار تا آن نور الهی و سرّ قدسی را بمقتضای ظلمت متابعت
هوا مضمحل و منطفی نگردانی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
نظم تو همت خلیفه نگهدار : قدر خویش را العجز آور : تو بکو و رای
دو جهانی : چشم قدر خود بنید : قدر نحوک لا مر لو فطنت له
لمرض نفسک ان ترعی مع الحمد لله وحده علی فضله و تصرف اول تو

در مملکت خاص تست و از انصاف بشری و میکین انسانی
میجویند اگر از عهده تخلق تفضل توانی کرد و میان
قوای خود ضابط عدل توانی داشت و ضابط عدل آنگه
گهر اری را خلق عدالت بود و خلق عدالت عبارت
از مجموع عفت و شجاعت و حکمت او سط اصول اخلاق است
بر او عین خود را شایسته خلافت عام در همه مملکت باز دید آید
وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم و در ملک و ملکوت خلف آدم صفت باشد
و نداء اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفه بگوش جان بشنود و سر اذا اراد الله ان یجعل فی الارض
خلیفة مسح ناصیته بیمینه بچشم دل ببیند و این خلق عدالت
آنگاه حاصل تواند کرد که شجره خبیثه را که آب از محبت دنیا
میخورد و به بار آید ضعیف گرداند و نقش دانی از حب الدنیا رأس کل

خطیئة

خطیئة و بمقراض تقوی حیوط ظلمات تعلقات بشری
بگسلی و قطع کنی و شهباز لطیفه ربانی با جنبه علوم یقین پرواز دهی
بیت بجنبهان تو پر کرم مرغ و بس عرش را : که تا زین دامگه
او ز انشاط آشیان بینی : و راه کام و هم و خیال را منقاد
نگردی و لذات بهیمی و سبعی را پشت پای زنی و خانه دل را
مهبط انوار عز قدس الوهیت از قاذورات طبیعت و
خار و خاشاک حرمان بجاروب تدبیر پاک کنی تا سلطان
ازل و ابد در دل که خانه اوست مرتبت پرده کبریا بایتیران
لم یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی الوداع شعر
جهان فراخ نشسته است یار در دل تنگ : زهی شرف که چه اعتبار در
نمیگنجد بیت گرچه اندر جهان نمیگنجی : در دل تنگ ما وطن داری
اتانا هو انا قلب العارف فضا دف قلبی حاله فیمکن
و این تجلی بهشت خواص است التی فیها ما لا عین رأت

ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بیت عاشق ترا
بجنت ملکوت به نبود جز جمال تو زدان قوت بود چون تو جوهر دلی
ز علم دهر این قوت به ملک را بار داده از ملکوت
ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل
یتجلی فیها ربنا ضاحکا بیت در هر زخم از زلف تو در چنگ آید
از جان بهشتیان حرا انک آید ور بی تو بصحرای بهشتم
خوانند به صحرای بهشت بر دلم تنگ آید المستحیل ترک الطبع
ازکی مرحوم من بعه فانه لا یطیع لذة البهیمة به قطیعتها اغا معرفة
مع اللذات المخدجة فهو حین البهائم فرا اما لو اطهلیت ای طالب دنیا
تو یک مزدوری و وی عاشق خلد از این حقیقت بری ور شاد بهره عالم
از بیخبری به شاکی عمش نزدی معذوری عیب عظیم بود بر همیشه
با یکشاه فقر را شاهد و آنکه و حلاوت لذت وارد آنگاه در
کام طبیعت خود بنجاسات شهوات آلوده کرد اندر بیت ای عندلیب

بعقل

ای بنده لب بعقل و جان شریف مگذار ای بلند در تصحیف
مگذار ای بلند را تصحیف خویشتن بزین ای پسر بیم
نه بسر کاری ز نه بود سلطنت ابدی را بدو روزه بندگی نفس
اماره بفروختن و فسحت عالم نور را به ضیق عالم زور بدل
کردن لقوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی
والعذاب بالمغفرة والدنیا بالآخرة فما ربحت تجارتهم وما کانوا
مهتدین بیت از پیش بهشت روح قدس منتظر و آنگاه تو به در غرور آباد
گیتی همنشین اهرمن بیت داعی لطف ترا میدهد بخود دعوت میکند و
و تو تصمیم میکنی و حجاب از ازل نفس نفس خود را تو تسمیه
و تو تماشی می نمائی لذات حقیقی ترا میطلبد و تو از این میگریزی
و لذات مجازی از تو میگریزد و تو در پی آن می آویزی طلبک ایها الکاظم
جمیعا وطلبت فهربت منه قبیحا فهرب منک او فواده
بعهدی اوف بعهدکم و جزاء سیئة سیئة مثلها بعض ازان

وحی آمدست که ای آدم ما او فی همسایکی ما احسن نکنی
اطلبک فهو بس منی ولیطرد که عزیزی فیا بنیه رباعی اندر عجم ربّ
وقت سحر آمد بر من خیال معشوقه فراز ؛ یکبار تو رخ نقاب بر مشکفش
نباز ؛ بار دیگر از کرمی ما نه باز ؛ امروز زنام تهمت
گفتار در دهی گشت لکار نکرد که درد دست جلالت
تصرف فی الامر یومئذ لله تعالی تبسند از و اختیار از هر کار تو
بر دارد و منادی عزت از اطناب کبریا ندا کند لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار ترا فرح یا حسرتا علی ما فرّطت
فی جنب الله چه سود دارد رباعی تا کی نالم ز غصه غمخواره دلت
در هجر رخ سنگ یکباره دلت ؛ امروز اگر تو چاره دل نکنی
فردا که کند چاره بیچاره دلت ؛ یا ایها الذین آمنوا انفقوا
مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة
والکافرون هم الظالمون مثنوی پیش از انکه این جان عذرآور فرو میرد ز عذر

بس آنرا

بس آنرا که چشم عبرت بین فرو ماند کار تر و ذو غمناک لیوم فقرک
ومن صحتک لیوم سقمک ومن شبابک لیوم هرمک ومن دنیاک
لآخرتک وایاک ان تکونوا من المسوفین فان اکثر
صیاح اهل النار من التسویف شعر هیچ افتدت ابدال که
زحال بر خیزی ؛ مرد کی از آلوده‌ای بر خیزی ؛ بر رسم خزان
باز هوس بیهوده‌ای ؛ ناگاه چو لعبی زمیان بر خیزی ؛ حظوظ عاجل
وخیال دنیا باطل و نیابت شیطان بواسطه آن در قبول
غفلت در غمرات آمال و امانی کلوی نفوس فرو ریزد لقوله تعالی
یعدهم ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا امال و امال
در زیر کل لیلبدرا اندک اللهم بروح منه قال الله تعالی لا تمدّن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقی مثنوی چند از کی
ارتیند بدبری روزی دو سه روزی ؛ تا بیشتر از مرگ بمیری دو سه روز ؛

دنیا از بی تو چه باشد گر تو یا بی ز زندان بگذری و سه روز
حد کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل و عدّ
نفسک من اصحاب القبور و با از اولوا الالباب گردی از مکر و خداع
دنیا بر حذر میباشی و از اولوا الالباب آنگاه باشی که حقیقت دنیا را
در آئینه دل بنور وحی صراحت مشاهده کنی و نگذاری بر خوف آن
فریفته نگردی و مثال حقیقت دنیا این است که قرآن قدیم از آن بیان
میکند انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء
فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت
الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون
علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم
تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون رباعی
با نازک آرمیده باشی همه عمر همه آه گناه مرگ باشد و اکنون
خوش باشد دیده باشی همه عمر از ها و به یک عمر دیگر

خرّ بخش حضرت باری تعالی بسر ادقات ملکوت نشوابی رسید و اعتصموا بحبل الله
جمیعا و از طلاب معارج بمتابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خلاص
نشوابی حیث لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة چنانکه در قصه
یعقوب و پسران او روایتی است که قرآن خبر میدهد قصص را هوس
ابیات و آخر آن رنجها آمد و پس یعنی لذت راه دین رهبر آیات
قرآن بسر مفاتیح خزاین سالکان راه دین در رموز و اشارات مسطور
مندرج دان و این کلمات را که ابن عباس رضی الله عنه از حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند یاد گیر و پیوسته برای
کار میکن تا بتوفیق نور آن پیوسته بر ظلمت جهل ابلیس مظفر و منصور باشی قال
کنت ردیف رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لی یا غلام
الا اعلمک کلمات ینفعک الله بهن قلت بلی یا رسول الله قال احفظ الله
یحفظک احفظ الله تجده امامک وتعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة
واعلم ان الله حسیبک واعرفه یعرفک وانصره ینصرک واذکره یذکرک

وانصر بنصرک واذکره بذکرک واذا سالت فاسال الله واذا استعنت
فاستعن بالله فقد جف القلم بما هو کائن الی یوم القیامة فلو ان
الخلایق جمیعاً ارادوا ان ینفعوک بشیء لم ینفعوک الا بما قد کتبه الله
لک وان ارادوا ان یضروک بشیء لم یضروک الا بما قضی الله
علیک واعمل لله بالشکر والیقین واعلم ان فی الصبر علی ما تکره
خیراً کثیراً وان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا
پیوسته از حق بخواه گر ز فقر و الی الله و ازاو بترس و استعانت میکن
وبزبان جان میگو اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک
واعوذ بک منک جل ثناء وجهک فانی لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک اوراق تو تا تاج مبارک دارند ٭ قول تو جهانیان
تبارک دارند بر خاک درش چو سر نهی سرداران ٭
از خاک در تو تاج و تارک دارند الحمد لله الواهب العقل
والجود ومبدع الوجود وصلی الله علی محمد وآله خیر الوجود والموجود

تمت الکتاب المستطاب بید اقل العباد فقیر الحقیر عبد الحمید المتخلص بصفا
بتاریخ شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و هفتاد و شش تحریر
ملتمس و مستدعیم از مطالعه کنندگان
این فقیر را بدعای خیر یاد و شاد
فرمایند اللهم اغفر
لمصنفه
ولکاتبه بمحمد
وآله الطاهرین

ای خواجه در تو هیچ نشنوده نبودی — نه بنده بودی و نه بنده نبودی
نه می‌دهی ز دست و نه می‌آوری بدست — بیچاره آن دلی که نوازد توانگری
مفتاح دولتی است بزرگ آبروی فقر — حاصل نشود ز فیض قناعت توانگری
پرورده تخت آن طعم نعمت — در برق هیچ شه نبوده بودی
خواهی که لذت نعمت عمر ببخشد — دست امید از آن به سر زلف بیری
تنها نگشت زهره خریدار حسن تو — خورشید و ماه روی تو را هست مشتری
گلزار می‌شکفد ز هوای تو نوبهار — گرد فراق سایه گلزار نکری
آموخت نطق طوطی شکرشکن ز تو — از شکوه‌های تو ترش تحفه‌ای
دارالدم آفتاب جنت در نظر گذشت — باغ بهشت خوار چه نمودی

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست — وز راستی بال منی کرد همی گفت — بر اوج چه پرواز کنم از نظر تیز
از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست — کامروز همه روی زمین زیر پر ماست — بینم سر موئی همه گر در ته دریاست
چون نیک بداند چه رود در همه عالم — ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی — بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
چه کرکس و چه قفقس و سیمرغ و چه عنقا — تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست — وز عالم علوی به سوی خاک فرو کاست
اینش عجب آید که ز چوبی و ز آهن — این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش بر او دید — گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
ناصر تو همی راست خویش بدید گل
بگذر ز عقابی که نه گردد چه خواست